

### مجید آینه



بعد از عملیات رمضان، قسمتی از خط پدافندی آن به نام خط پاسگاه زید را تحویل لشکر ۱۷ دادند. از آنجا که آن منطقه، یک دشت صاف و بدون هیچ عارضه طبیعی بود، معمولاً در آن گرما بیش از دو سه کیلومتر دیده نمی‌شد. برای همین، چاره‌ای جز دیده‌بانی از ارتفاع وجود نداشت و ما برای اولین بار، دیده‌بانی از روی دکل را تجربه کردیم. بعد از مدتی، دیدیم عراق هم آمده و یک دکل خیلی مستحکم و بزرگ دیده‌بانی درست رو به روی ما، در عمق هفت یا هشت کیلومتری بنا کرده. با آن ارتفاع، راحت می‌توانست عقبه ما را بزند. فوری آقا مهدی را در جریان گذاشتم. خیلی قاطع و جدی گفت «این دکل باید بیفته.» می‌دانستم چون و چرا در کارش نیست اما باز هم گفتم «آخه خیلی فاصله داره. تقریباً هفت هشت کیلومتر.» گفت «من نمی‌دونم. برید خودتون بررسی کنید به راهکار پیدا کنید.» چاره‌ای

می‌شود. حدود ۲۰ توپ شلیک شد. هرچند نتوانستیم دکل را کاملاً منهدم کنیم، اما پایه‌های آن به شدت آسیب دید و به قولی، غیرعملیاتی شد. عراقی‌ها هم حساب کار دستشان آمد و دیگر حتی یک نفر هم جرأت نکرد از آن دکل بالا بیاید.

هم به لحاظ برد، هم به لحاظ قدرت تخریب، از بقیه توپ‌ها بالاتر بود. آقا مهدی خیلی زود با لشکر ۷۷ خراسان هماهنگ کرد و یک قبضه توپ ۲۰۳ کنششی از نشان گرفت. روزی که توپ را آوردند، خود آقا مهدی هم آمد. خیلی برایش مهم بود که نتیجه این کار چه

نبود، رفته پیش اصغر زینلی. از دیده‌بان‌های ادوات. قضیه را گفتم. خیلی زود راه حل داد و من هم به آقا مهدی منتقل کردم که «تنها راه اینه که با توپ ۲۰۳ بزنیمش.» آن موقع، توپ ۲۰۳ بزرگ‌ترین گلوله توپی بود که در ایران وجود داشت و

### محمد رضا پور مهدی

شب عملیات محرم، باید از رودخانه‌ای به نام دوبرج عبور می‌کردیم. این رودخانه بین ما و عراقی‌ها قرار داشت. بعدش هم یک جنگل بود. همه فکر می‌کردیم تنها مانع مان همین جنگل است، چون در حالت عادی، براحتی می‌توانستیم از رودخانه عبور کنیم. نگو کسی به این فکر نکرده بود که اگر جزر و مد صورت بگیرد و آب رودخانه بالا بیاید چه؟ جزر و مد به کنار، آن شب یک باران حسابی هم گرفت و چون منطقه حالت کوهستانی بود، آب باران از ارتفاعات هم به سمت رودخانه سرازیر شد و نور علی نور! آب به حدی بالا آمد که ما کاملاً زمین گیر شده بودیم. داشتیم دودوتا چهارتا می‌کردیم که حالا چه کنیم و چه نکنیم، دیدیم یک موتور به سمتمان می‌آید. نزدیک که شد دیدیم حسن باقری روی موتور نشسته و مهدی زین‌الدین هم دارد هلش می‌دهد. موتورشان توی گل گیر کرده بود. رفتیم جلو کمکشان کنیم. گفتم «شما کجا اینجا کجا آقا مهدی؟ خطرناک است. شما فرماندهی نباید الان اینجا باشی.» گفت «نه. لازم بود. باید می‌آمدم.» گفتم «به هر حال خسته نباشید.» نگاه تندی به من کرد و گفت «چرا به من خسته نباشید می‌گوی؟ برو به این رزمنده‌هایی که تمام شب توی این وضعیت کار کردند بگو. من دست و پای اینها را می‌بوسم.»

### محمد جواد سامی

دشمن پانکش را شروع کرد، پاتک سنگین. از زمین و هوا آتش می‌بارید. بی‌سیم زدیم و از مهدی کسب تکلیف کردیم. گفت به همه واحدها ابلاغ کنید که مقاومت کنند و هرطور شده جلوی عراقی‌ها را بگیرند. طبق عادت، بی‌سیم چی با رمز پیغام را ابلاغ کرد. اما کار بدجور به هم پیچیده بود. مهدی به بی‌سیم چی گفت «نمی‌خواد با رمز حرف بزنی. صریح بگو.» اما بی‌سیم چی کار خودش را می‌کرد. مهدی عصبانی شد. رفت سمت بی‌ام پی فرماندهی و بی‌سیم مرکزی را برداشت و داد زد «از مهدی به تمامی واحدها، از مهدی به تمامی واحدها، هرچه سریع‌تر، هرطور که شده جلوی این مزدوران یعنی کافر را بگیرید.» مسئول مخابرات دادش درآمد «بابا آقا مهدی، شما این قدر تأکید می‌کنید به ما که با رمز صحبت کنید.» آقا مهدی گفت «الان دشمن خودش به ما حمله کرده، شما می‌خواهید با کد و رمز حرف بزنید که حمله دشمن را از خودش پنهان کنید؟ هر یک دقیقه تعلق ما دشمن را چندین قدم به هدفش نزدیک‌تر می‌کند.»